

درتو درتو

آلن روب-گریه

ترجمه
منوچهر بدیعی



اکنون اینجا تنها هستم، زیر سرپناه کافی. بیرون باران می بارد، بیرون زیر باران باید سر را پائین انداخت و راه رفت و یک دست را حفاظ چشم‌ها کرد و درعین حال به جلو پای خود چشم دوخت، به چند متر جلوتر، به چند متر اسفالت نمناک؛ بیرون هوا سرد است، باد میان شاخه‌های سیاه عریان می پیچد؛ باد میان برگ‌ها می پیچد، و انبوه شاخه‌ها را به نوسان، به نوسان، نوسانی می اندازد که سایه آن روی دیوارهای تگرگی سفید می افتد. بیرون آفتاب است، نه درختی هست، نه بته‌ای تا سایه بیندازد، و باید زیر برق آفتاب راه رفت و یک دست را حفاظ چشم‌ها کرد و درعین حال به جلو پای خود چشم دوخت، فقط به چند متر جلوتر، به چند متر اسفالت غبارگرفته‌ای که باد بر آن خط‌های موازی، چند شاخه، مارپیچ رسم می کند.

اینجا نه آفتاب داخل می شود، نه باد، نه باران، نه غبار. لایه نازک غباری که جلای سطوح افقی، چوب روغن جلاخورده میز و کف واکس خورده اتاق را کدر می کند و نیز مرمر سر بخاری دیواری، کمد و

بیرون برف می بارد. باد بلورهای ریز خشک را روی اسفالت سیاه پیاده رو می سراند و بلورها پس از هر وزش باد به شکل خط‌های سفید، موازی، شاخه‌شاخه و مارپیچ درمی آید که آن‌ها از هم می پاشد و آن‌ها دوباره در گردبادهای روان کف زمین غرق می شود، سپس از نو برجا می ماند و به صورت حلقه‌های تازه، پیچ و تاب‌های چند شاخه و نقش و نگارهایی درمی آید که آن‌ها از هم می پاشد. باید سر را اندکی بیشتر خم کرد، دست را که حفاظ چشم‌هاست بیشتر به پیشانی چسباند تا آن اندازه که فقط چند سانتی متر از زمین جلو پا را بتوان دید، چند سانتی متر سیاه و سفید که پاها یکی پس از دیگری روی آن به چشم می خورند، و یکی پس از دیگری، به تناوب، عقب می کشند.

اما صدای بریده بریده پاشنه‌های میخ‌دار کفش بر روی اسفالت که از خیابان مستقیم منظم‌تر نزدیک می شود و در آرامش شب یخ‌زده واضح و واضح تر می شود، صدای پاشنه‌ها تا اینجا نمی رسد، هیچ صدای دیگری هم از بیرون به اینجا نمی رسد. خیابان بیش از حد دراز است، پرده‌ها بیش از حد کلفت، خانه بیش از حد بلند. هیچ سر و صدائی، حتی خفه شده، هیچ لرزه‌ای، هیچ دم هوایی اصلاً از دیوارهای اتاق نمی گذرد و ذره‌های ریز آهسته در سکوت فرود می آید و در زیر نور آباژور درست پیدا نیست، آرام فرود می آید، عمودی، همواره با سرعتی یکسان، و لایه‌های یکنواخت نازک غبار خاکستری روی کف پوش اتاق، روی روتختی، روی میز و صندلی می نشیند.

دمپایی‌های نمدی روی کف پوش واکس خورده باریکه‌راه‌های براقی کشیده‌اند، از تخت خواب به گنجه، از گنجه به بخاری دیواری، از

مرمر ترک خورده روی کمد را؛ این غبار فقط از خود اتاق برمی خیزد: شاید از شکاف‌های کف اتاق، یا از تخت خواب، یا از پرده‌ها، یا از خاکستر بخاری دیواری.

روی چوب روغن جلاخورده میز، غبار جای اشیای خرده‌ریزی را نشان گذاشته که مدت‌ها - ساعت‌ها، روزها، دقیقه‌ها، هفته‌ها - بر آن بوده و از آن پس جابه‌جا شده و جای پایه آنها مدت بیشتری به شکل دایره، مربع، مستطیل و شکل‌هایی نه به سادگی اینها، باقی مانده و تکه‌های برخی از آنها روی هم افتاده یا گوئی به یک تکان دستمال دیگر محو یا نیمه محو شده است.

هرجا کناره‌های شکلی آن قدر واضح باشد که بتوان آن شکل را با یقین تشخیص داد، آسان می توان خود شیء را، نه چندان دورتر، پیدا کرد. از این رو، شکلی که گرد است حتماً و به وضوح از زیرسیگاری شیشه‌ای به جا مانده که درست کنار آن قرار گرفته است. به همین ترتیب، اندکی دورتر، مربع گوشه‌چپ عقب میز، جای پایه یک چراغ مسی است که اینک در گوشه راست میز قرار دارد: پایه‌ای مربع به بلندی تقریباً دو سانتی متر و بر روی آن صفحه گردی به همان ضخامت و، در میان صفحه، میله‌ای شیاردار.

آباژور دایره‌ای از نور بر سقف می اندازد. اما این دایره کامل نیست: گوشه‌ای از آن را، در انتهای سقف، دیوار، همان دیوار پشت میز، قطع کرده است. این دیوار، به جای آنکه مانند سه دیوار دیگر سراپا پوشیده از کاغذ دیواری گلداز باشد، از بالا تا پائین و تکه بزرگی از پهنای آن پشت پرده‌های کلفت قرمزی از پارچه سنگین مخملی پنهان است.